

حمیدرضا صدر

وقایع تگاری چهاردهم‌ای فوتبال ایرانی

پسری زوی سکوها



سرشناسه: صدر، حمیدرضا، ۱۳۳۵
عنوان و نام پدیدآور: پسری روی سکوها، وقایع‌نگاری چهاردهم‌های فوتبال ایرانی / نوشته‌ی
حمیدرضا صدر

مشخصات نشر: تهران، زاوش، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۴۹۰ ص.

شابک: 978-600-6846-27-9

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان دیگر: وقایع‌نگاری چهاردهم‌های فوتبال ایرانی

موضوع: فوتبال -- ایران

موضوع: فوتبال -- ایران -- تاریخ

رده‌بندی کنگره: ۴۱۳۹۱ ۴ ص ۱۳۴ / ۹۱ GV۹۴۴

رده‌بندی دیویی: ۷۹۶ / ۳۴۰۹۵۵

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۱۳۱۶۰

پسری روی سکوها
وقایع‌نگاری چهاردهم‌های فوتبال ایرانی
حمیدرضا صدر

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: دالاهو

چاپ اول: بهار ۱۳۹۲، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

۱۹۰۰۰ تومان

شابک: ۹ - ۲۷ - ۶۸۴۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص انتشارات زاوش است.

دفتر مرکزی نشر زاوش: اکباتان، فاز ۱، بازارچه‌ی ۷، پلاک ۱۳.

تلفن مرکز پخش (چشمه): ۶۶۴۹۲۵۲۴

فهرست

۹	مقدمه
۲۱	۱۳۴۲ - ۱۳۴۶
۶۳	۱۳۴۷ - ۱۳۴۹
۱۵۵	۱۳۵۰ - ۱۳۵۶
۳۲۳	۱۳۵۷ - ۱۳۶۸
۴۰۵	۱۳۶۹ - ۱۳۷۷
۴۶۳	به عنوان مؤخره
۴۷۱	نمایه

مقدمه

فوتبالی‌ها توانایی فراوانی در تدوین ذهنی دارند. جامپ‌کات‌های ذهنی‌شان حیرت‌انگیز است. می‌توانند صحنه‌های بازی دوساعته‌ای را که دیده‌اند در یکی دو دقیقه پشت سر هم قطار کنند. می‌توانند درگیری‌های مسابقاتی را که فقط توصیف‌شان را شنیده یا خوانده‌اند بلافاصله پیش روی‌شان مجسم کنند. می‌توانند آشناها را کنار غریبه‌ها قرار دهند. تماشاگران خودی را برابر طرف‌داران رقیب. اعتراض را کنار خوش‌آمدگویی. فریاد خشم را کنار گریه‌ی شوق. هورا کشیدن را کنار سوت زدن. فوتبالی‌ها می‌توانند بازیکنان بزرگ و صاحب‌نام را در چشم‌به‌هم‌زدنی کنار بازیکنان فراموش‌شده‌ای بچینند که فقط خودشان آن‌ها را به یاد می‌آورند. می‌توانند مثل نقاش‌ها رنگ بپاشند. پیراهن‌سیدها را در کورس با پیراهن‌سرخ‌ها تصور کنند و آبی‌پوش‌ها را کنار راه‌پوش‌ها در بستری سبز قرار دهند. می‌توانند داوران سیاه‌پوش را بر مسند قدرت به یاد آورند، در حال نمایش کارت قرمز، و بلافاصله همان داور را در منگنه‌ی دشنام یا برابر حمله‌ی یک بازیکن، به‌زمین‌غلتیده ببینند. فوتبالی‌ها می‌توانند با یکی دو جمله دیدار بزرگی را نقد کنند و بازی ملال‌آوری را با چند واژه‌ی پرآب‌و تاب فوق‌العاده قلمداد کنند. تدوین ذهنی فوتبالی‌ها فرایندی دائمی است. بیش‌و کم همیشگی.

فوتبالی‌ها معمولاً در تونل زمان پرسه می‌زنند. امجدیه‌ی سال ۱۳۵۰ را وصل می‌کنند به استادیوم کریکت ملبورن سال ۱۳۷۶ و از استرالیا برمی‌گردند به سکوهای استادیوم صد هزار نفری سال ۱۳۵۳. از تهران به انزلی می‌روند و از انزلی به تبریز و از تبریز به اصفهان... می‌توانند به آینده سفر کنند و بازی تیم‌شان را برابر حریف بعدی تصور کنند. زدن دو گل زیبا و دریافت سه گل تلخ را. شکست را. می‌توانند بلافاصله همان بازی را تصور کنند با سناریو دریافت دو گل و ده نفره شدن تیم‌شان و سپس زدن سه گل پی‌درپی. کسب پیروزی شیرین را.

وقتی نزدیکان‌تان می‌پرسند «کجایی؟» پاسخ روشنی نمی‌دهید. وقتی تکرار می‌کنند «کجایی؟ کجایی؟» چیزی نمی‌گویید. پاسخ پرتی می‌دهید. نمی‌گویید به چه فکر می‌کنید. نمی‌گویید کجا هستید. نمی‌توانید بگویید از ملبورن به تهران آمده‌اید و حالا در انزلی یا تبریز به سر می‌برید. معمولاً پنهان‌کاری می‌کنید و بازی درمی‌آورید. چاره‌ای ندارید بر زبان آوردن حقیقت آزرده‌خاطرشان خواهد کرد، رنجیده‌دل، و شما نمی‌خواهید پلی را برنجانید. شاید هم شما را مجنون قاطعی کرده‌ای تصور کنند. یک مالیخولیایی گیج و روراستی برای فوتبالی‌ها معمولاً دردسرساز می‌شود. گرفتارشان می‌کند. به دست انداختن‌شان یا بی‌خیال قلمداد کردن‌شان می‌انجامد. مایه‌ی تأسف است که نمی‌توان صاف و ساده بود و حقیقت را گفت. توضیح این‌که چرا و چگونه صحنه‌های فوتبالی بی‌بها به شما هجوم می‌آورند محال است. گاهی در اوج مراسم عزاداری صحنه‌های فوتبالی را دوره می‌کنید و نمی‌دانید چرا. گاهی حین مراسم عروسی دویدن‌ها و ضربه زدن‌هایی را به یاد می‌آورید و نمی‌دانید به چه دلیل. گاه‌وبی‌گاه شبیه گریه‌ی بازی‌گوشی می‌شوید و به کلاف نخ‌چی می‌زنید. چنگ می‌زنید و دنبال نخ باز شده می‌روید. می‌روید و نمی‌دانید به کجا می‌رسید. بازی‌گوشی می‌کنید و بازی نمی‌توانید جادوی این حقیقت را که درک آن پیچیده‌ترین و در عین حال جذاب‌ترین تصورات آدمی را رقم می‌زند، توصیف کنید. آن‌چه لزوماً نه جهان

واقعیت است و نه جهان بیرون. ولی شما را به بازی می گیرد. مثل حقیقت که مفهومی برای اشاره به اصل هر چیز است. حقیقت که برخلاف واقعیت لزوماً با برهان‌های علمی قابل اثبات نیست. حقیقت که به حال و هوای آدمی هم بستگی دارد. این جا به فوتبال. دنیای شما. زندگی شما.

می‌گویید جهان‌تان را آنچه می‌آفریند که در ذهن‌تان جاری است. این جهان از نگاه خیلی‌ها مجازی است و خیالی. با این وصف به صحنه‌ها و بازنگری برخوردهای پرتلاطم ضربه‌ها را مرور می‌کنید. تویی که در هوا می‌خندد و می‌درخشد را. ضربه‌ی سر همایون بهزادی و شوت سرکش علی جباری را. دریل فریرز اسماعیلی روی یک دستمال و شیرجه‌ی بی‌باکانه‌ی ناصر حجازی در طول دروازه را. این‌ها و خیلی صحنه‌های دیگر را... همه‌ی آن‌ها بازمی‌گردند. دوباره و دوباره. صحنه‌ها و لحظه‌ها. بی‌موقع و بی‌مقدمه. بی‌بها و با بهانه. فوتبالی‌ها با لحظه‌ها و صحنه‌های موردعلاقه‌شان زندگی می‌کنند. زندگی می‌کنند و خیلی چیزها را به فراموشی می‌سپارند. لحظه‌ها و صحنه‌هایی را که خیلی‌هایشان طعم شیرینی نداشته‌اند، نه دراماتیک بوده‌اند و نه تماشایی. نه سرنوشت‌ساز بوده‌اند و نه اهمیت ورزشی داشته‌اند. بازمی‌گردند و کاری ازتان برنمی‌آید. به‌راستی کاری ازتان ساخته نیست. اگر کسی انصاف داشته باشید می‌پذیرید که خودخواه هستید. اعتراف می‌کنید که خواربین هستید و بیش از حد ته دنیای درونی‌تان جا خوش کرده‌اید. اعتراف می‌کنید به اطراف و اطرافیان‌تان بی‌توجه مانده‌اید. بی‌اعتنا به همه‌چیز. نق زدن عزیزان‌تان را می‌شنوید. عمق نیش‌هایشان را حس می‌کنید و ضربه‌های محکم‌شان را با جان و دل می‌خرید. به خرده‌گیران و مصلحان حق می‌دهید. با این وصف کاری از دست‌تان ساخته نیست. نه، نیست.

در نوجوانی با آلبوم عکس‌های بازیکنان محبوب‌تان راهی امجدیه می‌شدید. قبل و بعد از بازی‌ها انتظار می‌کشیدید تا سروکله‌شان پیدا شود. تا جلو بروید. معمولاً با احتیاط آمیخته به شرم. تا آلبوم‌ها را باز کنید و عکس‌های به‌دقت

قیچی شده از روزنامه‌ها و مجله‌ها را نشان‌شان دهید. تا عکس‌ها را امضا کنند. تا به امضاها خط‌خطی‌شان روی عکس‌های معمولاً سیاه‌وسفید خیره شوید. با شوری وصف‌ناپذیر و چشمانی گشادشده. با دستی لرزان و هیجانی مهارنشدنی. هنوز حال‌وهوای اولین امضایی که گرفتی — از عزیز اصلی دروازه‌بان تیم ملی — را به یاد می‌آوری. می‌گفتند کشتی‌گیر هم هست و اندام پرتافته‌ای دارد. به یاد می‌آوری کت‌وشلوار خاکستری و پیراهن راه‌راه بر تن داشت و تلاش می‌کردی دریایی ماهیچه‌هایش از نزدیک چه‌قدر بالا آمده‌اند. به یاد می‌آوری تکه‌کاغذ کوچک مجله‌شدهات را گرفت و به سرعت امضا کرد و برگرداند. برگرداند ولی سرش تکانی نخورد. حتماً برای یک لحظه. حتماً برای یک نیم‌نگاه.

آن زمان‌ها جزئیات بازی‌ها را در دفترچه‌ای می‌نوشتی. به بازیکنان نمره می‌دادی. نمره‌ها را کم‌زیاد می‌کردی. از یک تا ده. صحنه‌ها را به یاد می‌آوردی. برخورد‌ها و ضربه‌هایی را که فقط یک‌بار دیده بودی. فقط یک‌بار (تصاویر تلویزیونی و نوارهای ویدیویی بعدها از راه رسیدند و چه دیر. چه حیف). تا دو سه سالی حساب امجدیه رفتن‌هایت را هم داشتی. قبل از خواب نام بازیکنان محبوبت را یک‌به‌یک زیر لب بر زبان می‌آوردی. پیش از خواندن دعایی که مادر یادت داده بود. تصور می‌کردی کنارشان هستی. در دویدن و شرشر عرق ریختن‌شان شریک شده‌ای. در جان کندن‌شان. در اندوه شکست‌ها و شادی پیروزی‌های‌شان. بعدها که دانشجو شدی دوربین عکاسی درست گرفتی و سپس دوربین فیلم‌برداری هشت‌میلیمتری. از روی سکوها امجدیه، زمین را نشانه رفتی. بازیکنان را. به استادیوم صد هزار نفری رفتی. عکس گرفتی و فیلم. مجله‌های کیهان ورزشی و دنیای ورزش را صحافی کردی. مثل کتاب‌های گران‌بها و نایاب ورق‌شان زدی. صفحات ورزشی روزنامه‌ها را قیچی کردی. ماه‌به‌ماه، سال‌به‌سال و فصل‌به‌فصل. در گذر زمان آن‌ها را به کول کشیدی. از خانه‌ای به خانه‌ای، از گنج‌های به گنج‌های و از انباری به انباری. کتاب‌های پرشماری در تاقچه‌ها و کتابخانه‌ها قرار گرفتند و سپس جای‌شان را به

کتاب‌های دیگری دادند. ولی آن‌ها نه. نه کیهان‌های ورزشی، نه دنیا‌های ورزش که هنوز درون جلد‌هایی به رنگ مغز پسته چنان نو مانده‌اند که گویی همین دیروز چاپ شده‌اند. جان کنده‌ای خاطرات بریادرفته را ضبط کنی. ثبت. رهای‌شان نکرده‌ای. به‌شان چسبیده‌ای. آن‌ها می‌خواهند تو را رها کنند، ولی تو نه. تو می‌خواهی نگه‌شان داری. می‌خواهی حفظ‌شان کنی.

احتمالاً به یاد سپردن نام بازیکنان بی‌اهمیت شده‌اند، ولی جایگاه‌شان محفوظ مانده. صحنه‌هایی در گذر ایام شفافیت بیشتری پیدا کرده‌اند. صیقل خورده‌اند و پدیدارتر شده‌اند. برجسته‌تر و پررنگ‌تر. کتاب‌های روان‌شناسی می‌گویند هر آدمی یک سوری با گذشته‌اش کنار آمده و آن را دوره می‌کند. می‌گویند جماعتی با اصرار تلاش می‌کنند گذشته‌ی سپری‌شده‌شان را حفظ کنند. جوانی بریادرفته‌شان را خاطرات دستچین‌شده‌ای را دوره می‌کنند و دوره. از سر استیصال. ولی خب، فوتبالی‌ها برابر فرضیه‌های روان‌شناسی کوتاه نمی‌آیند. مقاومت می‌کنند. آن‌ها همان قدر گذشته‌گرا هستند که به آینده نگاه می‌کنند. به بازی بعد و بازی‌های بعد. به سال بعد و سال‌های بعدتر.

فوتبالی‌ها نمی‌پذیرند اوقات سپری‌شده روی سکوها تلف کردن زندگی بوده، که احتمالاً بوده. احتمالاً می‌توانستید وقت‌تان را صرف فعالیت‌های کارسازتری کنید. صرف چیزهایی که آینده‌تان را سامان دهد. بی‌تردید یک کارگر، یک لوله‌کش، یک نجار یا یک کشاورز، ملموس‌تر و عینی‌تر می‌توانند باری از بارها بردارند. آن‌ها چیزی از خود بر جای می‌گذارند که افرادی مثل تو توانایی‌اش را نداری (متأسفانه حتی نمی‌توانی یک میخ بر دیوار بکوبی) می‌توانستید مثل پدران‌تان که اهل ادب و شعر بودند کتاب‌های ادبی کشورتان را دوره کنید. بی‌تردید کسی که اشعاری از حافظ و حکایاتی از سعدی در ذهن دارد هم شکرشکن‌تر است و هم نغزگوتر. ولی ذهن‌تان را پر کرده‌اید از اطلاعات بی‌مصرف. از صحنه‌های بی‌خاصیت. حقیقت این است؛ صحنه‌های فوتبالی پس از سوت پایان هر بازی به گذشته تعلق پیدا می‌کنند. بی‌مصرف

به نظر می‌رسند. در بهترین شکل عینی به چند عکس و چند صحنه‌ی کوتاه خلاصه می‌شوند. در چنین بستری تماشاگر فوتبال زیر تازیانه می‌رود. طرف‌داری از یک تیم و شیفتگی به یک بازیکن بچگانه به نظر می‌رسد. گاهی اظهار علاقه به فوتبال مترادف می‌شود با اعتراف به گناهی نابخشدنی. گاهی با شرم حرف می‌زنید و حیا. با احساس حقارت و خردی. بعضی وقت‌ها بلافاصله چند خصیصه‌ی چندش‌آور را به سینه‌تان سنجاق کرده‌اند. وحشی طبع و تربیت‌ناپذیر بودن را. مردانگی از نوع کریه و عربده کشیدن را. پرخاش جویی و دادوبی‌داد کردن را. رگ گردن کلفت کردن و مشت گره کردن را. بی‌منطقی و بی‌اعتنایی به مجادله را. فرار از استدلال و خیلی چیزهای دیگر را. در حالی‌که مثلاً اهالی تنیس به تنیس‌باز بودن‌شان می‌بالند. افتخار می‌کنند. اکثرشان شکل و شمایل روزآمد و شیک دارند و بادی به غیغب می‌اندازند. همین‌طور سوارکاران و شناگران. وقتی به دانشگاه می‌رفتید اهالی بسکتبال و والیبال و اسکی از بالا به فوتبالی‌ها نگاه می‌کردند. اسکی و ورزش میلیونرها بود، بسکتبال و والیبال ورزش‌های دانشجویی به شمار می‌رفتند و فوتبال ورزش کوچه و خیابان. احتمالاً به همین دلیل برخی از فوتبالی‌ها جان می‌کنند تا ثابت کنند اهل فرهنگ هستند. اهل خرد و استدلال. سال‌های سال است به چند خطی که سهراب سپهری در مجله‌ی **کیهان ورزشی** درباره‌ی فوتبال نوشته اشاره می‌کنند. اشاره می‌کنند و می‌بالند که شاعر و نقاشی از فوتبال ستایش کرده. بعضی‌ها بی‌بهره کتاب **امبرتو اکو**، فیلسوف و نشانه‌شناس ایتالیایی، را درباره‌ی فوتبال به رخ می‌کشند. به مایک لی که عاشق فوتبال است اشاره می‌کنند خوشحال هستند کن لوچ اثری با حضور اریک کانتونا ساخته. این‌که اخیر کاستاریکا دم‌خور دیگو مارادونا شده.

اما نیش‌ها، نوش‌ها و اطوارهای روشنفکری و دهن‌کجی به فوتبال در گذر ایام بی‌اهمیت شدند. بی‌اهمیت و ظرفیت فوتبال بزرگ‌تر، بیشتر، جذاب‌تر و غیرمنتظره‌تر. مهم نیست مربیان، اهالی فن، بدن‌سازان، شیفتگان سیستم و

همین‌طور پیش‌گویان همه‌چیز را قالب‌بندی کنند. فرموله کنند. مهم نیست با آمار و ارقام و اعداد، برنامه‌های‌شان را غول‌آسا جلوه دهند. مهم نیست ده‌ها نفر از کنار زمین و روی سکوها یا برابر مانیتورها پیروزی را از آن خود قلمداد کنند. مهم این است که بازیکنی مثل حسن روشن از راه خواهد رسید و دروازه‌ی تسخیرناپذیر یان توماژوفسکی را تسخیر خواهد کرد. مهم این است که بازیکن کوچک‌اندازی مثل ایرج دانایی‌فرد پایه‌توپ خواهد شد. همه را پشت سر خواهد گذاشت و آلن راف اسکاتلندی را مغلوب خواهد کرد. مهم این است که میلیون‌ها نفر با به صدا درآمدن سوت پایان بازی ایران و استرالیا در سراسر کشور، در هر شهر و قصبه و محله‌ای، از خانه‌ها بیرون می‌ریزند و به پای‌کوبی می‌پردازند. با بی‌برنامگی (چه بهتر)، خودانگیختگی (چه غیرمنتظره‌تر) و بی‌تکلفی (چه دل‌پذیرتر). آن هم برای یکی از بدترین بازی‌های تیم ملی ایران. ولی حب، فوتبال بی‌انگیز نظام ارزشی و هنجاری جامعه هم هست. بازتابنده‌ی دلشوره‌ها و بحران‌ها و گرایش‌ها. فوتبال یعنی دنیای کوچک‌شده‌ی جامعه.

این‌سطور تلاشی برای ثبت حوادث کوچک و بزرگی هستند که اطراف‌شان بودی. کنارشان پرسه زدی. نگاه‌شان کردی. تأثیری گذاشتند و تلنگری زدند. تلاشی برای رازگشایی چیزی که قاعده‌ی پایداری نداشت، جز انتظار، جز تازه کردن نفس. جز تلاش برای پیروزی. جز بالا نگاه داشتن سر. و به همین دلیل با امید به زندگی گره خورد. به قول ادواردو گالانو خوشیختانه هنوز در جام‌های جهانی ماهی‌های کوچکی هستند که ماهی‌های بزرگ را با همه‌ی استخوان‌ها و مخلفات‌شان درسته قورت بدهند. این همان نیمه‌ی روشنی است که هنوز گاه‌وبی‌گاه در فوتبال می‌بینید. نیمه‌ای که با درخشش گاه‌وبی‌گاه، نیمه‌ی تیره‌تر را محو می‌کند. مدت‌هاست به آن درخشش‌های گذرا برای محو کردن — باز هم گذرا — آن نیمه‌های تیره‌تر که تعدادشان در گذر ایام بیشتر و بیشتر شده‌اند، دل خوش کرده‌اید. به همین دلیل در پاسخ کسانی که می‌گویند

«تمامش کن» جمله‌ی دوروتی سوله، نویسنده‌ی آلمانی را تکرار می‌کنید، جمله‌ای را که در پاسخ کسی که پرسیده بود «چه‌جوری به یک بچه خوشبختی را توضیح می‌دهی؟» گفت: «خوشبختی را توضیح نمی‌دهم. توپی جلو پایش می‌اندازم و می‌گویم با آن بازی کن.» فوتبال استعاره‌ای برای توضیح و توصیف شده بهانه‌ی توجیه خیلی چیزها. خیلی حرف‌ها. خیلی آرزوها.

برای یافتن دوران سپری‌شده‌ات به شهرها، خیابان‌ها و محله‌های پرشماری بازگشتی. به سنج، کرمانشاه، مشهد، پیچ‌شمیران و خیابان بهار. به ساختمان کهنه و غم‌زده‌ی مدرسه‌ی جهان تربیت (که در حیاطش بسکتبال بازی می‌کردید و نه فوتبال)، به دبیرستان البرز (با مربیگری رضا وطن‌خواه)، به محله‌ی چندپاره‌شده‌ی دروازه‌ی شمیران تهران، خیابان پرازدحام گلناز صادقیه (با آن بازی‌های خیابانی خشن)، دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران (که در محوطه‌ی کوچک جلو ورودی ساختمان اصلی‌اش هم با توپ پلاستیکی بازی می‌کردید و رنگ پیراهن تیم قرمز بود)، دانشکده‌ی هنرهای زیبا که رنگ پیراهنش آبی بود، زمین فوتبال دانشگاه تهران بین دو ورودی اصلی و کتابخانه که منزلگاه نمازهای جمعه شده، استادیوم صد هزار تفری، کتاب‌فروشی‌های جلو دانشگاه، پارک قطریه، به‌خصوص در پاییز و زمستان بازار جگریش به‌خصوص پیش از تحویل سال نو... ولی هیچ‌کدام اهمیت امجدیه را نیافتند. خوب یا بد کوچه‌های زندگی‌ات از روی سکوها‌ی آن عبور کرده‌اند. بیشترین خاطره‌های آمده در این سطور آن‌جا رخ داده‌اند. با احترام به آن سکوها تلاش کرده‌ای به عنوان ناظری بی‌بضاعت خاطره‌ها را ثبت کنی. اعتراف می‌کنی توانسته‌ای حق مطلب را درباره‌ی امجدیه ادا کنی. ای کاش می‌توانستی، ولی توانسته‌ای. نه، نتوانسته‌ای.

پسری روی سکوها نوعی وقایع‌نگاری هم هست (با الگویی شبیه روایات نیک هورنبای در کتاب زمین پرتب‌وتاب). یادآوری صحنه‌های کلیدی. خاطرنشان کردن صحنه‌های ساده‌ای که بر تو تأثیری شاید عمیق و شاید هم در

حد یک خاطره گذاشته‌اند. با یادآوری و یادآوری. تکرار و تکرار. دیدارهایی را از اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ از میان صدها بازی مرور کرده‌ای. مبنای تقسیم‌بندی دهه‌ی ۱۳۴۰ کشف فوتبال و سپس پیروزی تاریخی تیم ملی ایران برابر اسرائیل در سال ۱۳۴۷ است که آغازی دیگر برای فوتبال به شمار می‌رفت. دهه‌ی ۱۳۵۰ تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ طولانی‌ترین فصل را ساخته، چرا که بیش از هر دوره‌ای درگیر فوتبال ایران بودی و بیش از هر زمانی روی سکوها نشستی. تعداد روایات مربوط به پرسپولیس و تاج / استقلال در این دوره بیش از سایر تیم‌هاست، چرا که فوتبال آن عصر در تهران و ایران حول این دو باشگاه می‌چرخید. فصل بعد وقوع انقلاب تا پایان نبرد هشت‌ساله با عراق را در برمی‌گیرد. فصل پایانی هم به فوتبال پس از پایان جنگ تا حضور در جام جهانی ۱۹۹۸. می‌خواستی نقطه‌ی پایانی، نمایش شیرین تیم ملی در فرانسه باشد. پیروزی برابر ایالات متحده و شب خاطره‌انگیزی که همه به کوچه‌ها و خیابان‌ها ریختند.

از میان صدها بازی‌یی که روی سکوها نشستی یا بر صفحه‌ی تلویزیون تماشا کردی، بازی‌های تیم‌های بزرگ و بازی‌های بیرتنش و بازی‌هایی را برگزیده‌ای که بازتابنده‌ی حال و هوای آن عصر بوده‌اند. بازی‌های پرحادثه کنار دیدارهای ملی قرار گرفته‌اند و بازیکنان سرشناس کنار مردان گمنام. برخی از بازی‌ها کوچک و ظاهراً بی‌اهمیت بوده‌اند ولی جایی در گوشه‌ی ذهن‌ت لانه کرده‌اند. به هر حال دیدارهای پرشماری را کنار گذاشته‌ای. چاره‌ای نداشتی. بی‌تردید اشتباهاتی در اشاره به نام‌ها و تاریخ‌ها از تو سر زده. مثل همیشه. این سطور هنوز از لغزش‌های پرشمار پیراسته نشده. باز هم مثل همیشه. امیدواری خواننده‌ی شکیب‌دل تو را ببخشاید. در اشاره به نام‌ها و تیم‌ها نه سوءنیتی داشته‌ای، نه بده‌بستانی و البته نه غرض و مرضی. در عین حال اشاره‌ای به دهه‌ی ۱۳۸۰ ایران نکرده‌ای. چرا که هنوز به اندازه‌ی کافی از آن فاصله نگرفته‌ای. هنوز در بند مفاشات و تعارف‌هایش به سر می‌بری. یادآوری

بی‌تکلف خاطره‌ها و تاریخ هر عصر معمولاً پس از دور شدن از آن میسر می‌شود.

این سطور خواه‌ناخواه توصیف شیفتگی به فوتبال هم هستند. جان‌کندن برای توصیف دلبستگی گاهی مالیخولیایی که البته همه‌چیزش هم جنون‌آسا نیست. در توصیف این‌که فوتبال اگر نه لزوماً در زندگی، بلکه گشایشی در ذهن است، تلاشی برای یافتن کلید این شیدایی نابخشدنی از نگاه خیلی‌ها. برای پیدا کردن ریشه‌های از خودبی‌خود شدن‌ها. برای توصیف از خودبی‌خود شدن‌ها باید پرده‌ها را درید. تلاش کرده‌ای برخی پرده‌ها را کنار بزنی، ولی خب اعتراف می‌کنی شهادت دریدن تمام و کمال را نداشته‌ای. شهادت ابراز خیلی از حقایق را. با این وصف لابه‌لای تاریخ‌نگاری‌ها و وقایع‌نگاری‌ها، اعتراف‌نامه‌های کوچکی شکل گرفته‌اند. اعتراف‌نامه‌هایی بازتابنده‌ی دلشوره‌ها، تردیدها و آشفتگی‌ها. ترس و امید. مهرورزی و لجبازی. نیمه‌های پر و نیمه‌های خالی. اعتراف‌نامه‌های بازگوکننده‌ی تناقضات. تناقض بین آنچه واقعیت داشت و آنچه خیال می‌کردید واقعیت داشته و نداشته.

نام‌های هر دوره حفظ شده‌اند. نام‌های پیش از انقلاب در دل صفحات به صورت اصلی‌شان آمده‌اند و نام‌های تغییر یافته‌ی پس از انقلاب به دوران خود تعلق دارند. نام‌ها و نشانه‌های هر عصر نمایان‌گر حال‌وهوای همان دوران هستند و بخشی از این تلاش برای ترسیم آن حال‌وهوا بوده. برای توصیف تقابل عقل و عشق. آفتاب و خواب. پنجره و مقبره. بلاغت و فراغت. تعلیم و تسلیم. کمالات و خیالات. معمور و مخمور. سلامت و ملامت. مهتری و بهتری. دردنوشی و پرده‌پوشی. انتخاب و اضطراب. خطاب و نشاب. ادب و غضب. غنا و فنا. دل‌افروزی و کفن‌دوزی... حالا که این سطور را به پایان می‌بری آرزو می‌کنی ای کاش توانسته باشی کرامت مردمان یک‌دل و هم‌زبانی را که روی آن سکوها چنان شوری بر پا می‌ساختند، حفظ کرده باشی. اگر این دفتر بی‌مقدار توانسته باشد ضبطی هر چند نیمه‌کاره از آن حال‌وهوا انجام داده

باشد، شکرگزار خواهی بود. آرزو می‌کنی ای کاش همه چیز به ستایشی از زندگی رسیده باشد. به ستایشی از باهم بودن و کنار هم بودن.

تهران، بهار ۱۳۹۱

www.ketab.ir